

■ مسأله محوری در نظریه ساختار و عاملیت
 ■ آنتونی گیدنز
 ■ محمد علی
 ■ سعادت
 ■ ۱۳۸۴، ۲۸۸ صفحه، ۲۲۰۰ نسخه، ۳۵۰۰ تومان



محدود می‌شوند. با توجه به آنکه گیدنز نویسنده‌ای پرکار است و ۴۱ کتاب نوشته است - این انتخاب کتابهایی که عمومی یا - از دید جامعه‌شناسان - کلاسیک و سنتی هستند، تا حدودی بازتابنده سلیقه قشر کتابخوان ایرانی و آسیب‌شناسی حاکم بر آن است.

در کشورهای انگلوساکسون و در میان جامعه دانشگاهی، گیدنز به دلیل ارائه نظریه ساختاربنندی شهرت یافته است، و نه آثاری از آن دست که شرحش گذشت. گیدنز در چهار کتاب عناصر اصلی دیدگاه خویش را شرح داده است که عبارت‌اند از: «کشمکش طبقاتی در جوامع پیشرفته» (۱۹۷۵) که حالا دیگر اثری قدیمی محسوب می‌شود، «قوانینی نو در روش جامعه‌شناسی» (۱۹۷۶) که آن را با اقتباس از اثر مشهور دورکیم در همین مورد نوشته است، «مسائل محوری در نظریه اجتماعی» (۱۹۷۹) که همین کتاب مورد بحثمان است. و «ساخت اجتماع» (۱۹۸۴) که به نوعی جلد دوم کتاب اخیر محسوب می‌شود و آرای تازه‌تر گیدنز را در همان عرصه در بر می‌گیرد. جای تمام این کتابها در کتابخانه‌های دانشگاههای ما خالی است. و امید است که ترجمه «مسائل محوری» آغازی مناسب برای برگرداندن شدن این متون نیز باشد.

۲. گیدنز در مسائل محوری، بر مسئله رابطه میان عاملیت و ساختار تمرکز کرده است. او به همان شیوه آشنای خویش، از زیربنای نظری آغازیده و سیر تکامل مفاهیم ساختار و عاملیت را از ابتدای ظهورشان در عرصه علوم اجتماعی دنبال کرده است.

گیدنز بحث خود را با شرحی مختصر اما بسیار روشن‌نگر و عمیق از آرای سوسور آغاز می‌کند. گیدنز ابتدا به تفاوت میان سوسور و سایر ساختارگرایان اشاره می‌کند. از دید او، مردم‌شناسان ساختارگرا - که از میانشان ردکلیف براون و مایینوفسکی مشهورترند - نظرات خود را در

۱. دانشجویان جامعه‌شناسی، هنگامی که کتاب درسی محبوب و حجیم خویش - نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، اثر جورج ریترز - را می‌خوانند، با این اظهار نظر روبرو می‌شوند که مسئله عاملیت و ساختار، از بنیادی‌ترین و مهم‌ترین معماهای جامعه‌شناسی امروز است.

با وجود شهرت این اظهار نظر، به ظاهر در محیط روشنفکری ایران مسئله عاملیت و ساختار دغدغه خاطر زیادی را بر نینگیخته است. این در حالی است که جامعه امروزی ایران یکی از پیچیده‌ترین و ویژه‌ترین ساختارهای اجتماعی و یکی از شگفت‌انگیزترین و نایاب‌ترین الگوهای صورتبندی سوژه و تعریف عاملیت را در سطح جهانی داراست. این بدان معناست که کار فروبسته هویت ایرانی و سرنوشت نهادهای اجتماعی ایران زمین، جز با دستیابی به پاسخی در خور در مورد ماهیت ساختار و عاملیت و دستیابی به تعریفی دقیق و کارآمد از رابطه این دو ممکن نمی‌شود.

بی‌توجهی فضای علمی ایران به مسئله عاملیت و ساختار، به تازگی تا حدودی با انتشار چند کتاب - هرچند انگشت شمار - در این باره ترمیم شده است. یکی از این کتابها، که جایش در محیط دانشگاهی ما دیرزمانی خالی بود، «مسائل محوری در نظریه اجتماعی» که به قلم آنتونی گیدنز نگاشته شده و با ترجمه روان و سلیس دکتر محمد رضایی به فارسی برگردانده شده است. این کتاب را انتشارات سعادت در اواخر سال ۱۳۸۴ منتشر کرده است.

گیدنز در ایران نویسنده‌ای شناخته شده و مشهور است و از او کتابهای زیادی به زبان فارسی وجود دارد. با وجود این، بیشتر این ترجمه‌ها به آثار عمومی‌تر گیدنز - مانند جامعه‌شناسی و راه سوم - یا متونی که به مرور آرای جامعه‌شناسان کلاسیک اختصاص یافته‌اند - مانند دورکیم و وبر

از دید گیدنز ساختار امری پویا و دگرگون شونده است که مدام باز تولید می‌شود و محور زمان که قاعده عمومی و مستمر ساختار را به انتخابهای سطح خرد کنشگران پیوند می‌دهد آن چهارراهی است که باز تولید شدن یاد شده را ممکن می‌سازد

بیرونی به مثابه محک اعتبار معنا دانسته است. آنگاه، گیدنز به شرح آرای لوی اشتروس پرداخته و از دین وی به دور کیم یاد کرده است. او کسی بود که ساختار را از مضمون بیرونی و عینی‌اش خالی کرد و آن را به مرتبه امری ذهنی و وابسته به ناظر فرو کاست. او اساطیر را همچون ماشینی برای حذف زمان مورد توجه قرار داد و آن را با ناخودآگاه فرویدی و زبان سوسوری همتا گرفت. در آثار وی نیز مانند دور کیم و سوسور، نوعی ترجیح ساختار بر عامل و امر عمومی و فراگیر و اجتماعی بر خداد موضوعی و شخصی و فردی دیده می‌شد، که در آثار کسانی مانند بارت نیز بازتاب یافت.

گیدنز، مرور آرای ساختارگرایان را با گوشزد کردن رئوس دیدگاه‌های نویسندگانی جدیدتر به پایان می‌برد. او نخست از ویتگنشتاین متأخر نام می‌برد. ویتگنشتاین، در «پژوهشهای فلسفی» به شیوه لوی اشتراوس و سوسور تفاوت را همچون عنصری مرکزی در نظریه معنای خویش لحاظ کرد. با وجود این، بافتی را که این تفاوت در قالب تمایز میان نشانگان در آن بروز می‌کرد، بیشتر سیستمی از کردارها و رفتارها و «بازیهای زبانی» دانست، تا نظامی دال / مدلولی از نشانگان انتزاعی. ایسن رویکرد او، از جهاتی به دریدا شباهت دارد که با وجود طرد تمایز میان زبان و گفتار، همچنان تفاوت را در مرکز نظریه خویش حفظ کرد و آمیخته‌ای بین و یانگ گونه از دال و مدلول را - با رد تفکیک پذیری‌شان - در مرکز نگرش و سازانه خود حفظ کرد.

از دید گیدنز، تمام این نویسندگان، ساختار را به مثابه امری مستقل از نیت و خواست سوژه معنا کرده‌اند. امری که به دلیل کنده شدنش از اکنون و زمان حال، خصلتی انتزاعی و قانونمند و تغییرناپذیر به خود گرفته است و از این رو قشر سیال و پویا و دگرگون شدنی نیت‌مندی سوژه را

تقابل با انسان شناسان تکاملی پروردند و با توجه به دیدگاه زمانه‌شان که به شدت از زیست‌شناسی متأثر بود، فرضیاتی کارکردگرایانه را در کار خویش وارد کردند. در حالی که سوسور در زمینه‌ای زبان‌شناسانه قلم می‌زد و در برابر نوگرامرها موضع گرفته بود و ساختار را بر این مبنا مهم‌تر می‌دانست. سوسور مانند همتایان مردم‌شناس خویش، محور زمان را همچون تکیه‌گاهی نظری برای تحلیلی کردن پدیده مورد بررسی‌اش - زبان طبیعی - به کار گرفت، و بر این مبنا زبان (langue) را از گفتار (parole) متمایز ساخت. زبان به وجه اجتماعی، منسجم، ساختار یافته، عمومی، و در - زمانی نظام نشانگانی دلالت می‌کرد. در حالی که گفتار به سوبه موضعی، پراکنده، منتشر، سیال و فردی زبانی که به شکلی همزمان به کار گرفته می‌شد، تأکید داشت.

از دید گیدنز، با وجود آن که سوسور خود واژه ساختار را به مثابه کلیدواژه‌ای مرکزی به کار نگرفته است، همین تمایز زمان‌مدارانه زبان از گفتار و روندهای عمومی و ساختار یافته از رخدادهای پراکنده و سیال، شالوده‌ای شد برای تمام نظریات ساختارگرایانه بعدی که تمایز یاد شده را در دل خود حفظ کردند و در نهایت آن را به مرتبه تقابل میان عاملیت و ساختار برکشیدند. سوسور در واقع با این کار زمان خطی و محورگونه را از مقطع زمان - یعنی همان اکنون گریزیا - متمایز کرده بود و اولی را به زبان و دومی را به گفتار منسوب کرده بود. به این شکل، دال و مدلول نیز ما به ازایی زمان‌مدارانه به دست می‌آوردند. به این معنا که دال با زمان خطی و ساختار زبان و مدلول با اکنون لغزان و گفتاری گره می‌خورد.

گیدنز، در ادامه نقد برخی از ساختارگرایان متأخرتر - مثل بنونیست و چامسکی - را بر سوسور به شکلی فشرده نقد می‌کند و ایراد اصلی کار وی را ابهام در تبیین پیوند دال و مدلول و وابسته بودن مدلس به مرجعی

عاملیت، هرچند در برابر ظهور نیروی فشارآور ساختار دگردیسی یافته و از جایگاه و منزلت استعلایی سابق خویش عزل شده است، اما همچنان مفهومی کلیدی و مرکزی در نظریه پردازی جامعه شناسانه است و امکان حذف آن وجود ندارد

ب) نقد تاریخ گرایی که به ویژه در جریان بحثهای لوی اشتروس و سارتر تبلور یافت و به اندیشیدن در مورد تفاوت میان زمان برگشت پذیر و برگشت ناپذیر منتهی شد.

ت) از دید گیدنز، این روند به تمایز مفهوم سیستم از ساختار هم منتهی شد، که به ویژه در نظریه های جامعه شناسی سیستمی - مانند آرای لومان - منشأ اثر بسیار شد.

ث) به دست دادن جدی ترین و قانع کننده ترین روش عقلانی برای فرارفتن از دوگانه دکارتی سوژه/اژه که بر سراسر اندیشه مدرن سایه افکنده است.

ج) ایجاد شکلهایی بنیادین در مورد انسجام و یگانگی سوژه و مرکز دایمی از آن.

چ) ایجاد زمینه های مساعد و بستری هموار برای ظهور و جریان یافتن طیفی وسیع از ایزه های فرهنگی که در شکل گیری نظریه رمزگان و دیدگاه هرمنوتیک بسیار مؤثر بوده است.

گیدنز فصل نخست کتاب خود درباره ساختار را با این هشدار پایان می دهد که نباید مرکز دایمی از سوژه، و رخنه کردن شک در دیدگاه دکارتی در باب سوژه منسجم و خودمختار و یکتا را با مرگ سوژه و بی نیازی نظریه پردازان از این مفهوم اشتباه گرفت. عاملیت، هرچند در برابر ظهور نیروی فشارآور ساختار دگردیسی یافته و از جایگاه و منزلت استعلایی سابق خویش عزل شده است، اما همچنان مفهومی کلیدی و مرکزی در نظریه پردازی جامعه شناسانه است و امکان حذف آن وجود ندارد، هرچند بازتعریف کردن و بازسازی اش یک ضرورت و تکلیف می نماید.

۳. دومین بخش از کتاب گیدنز، به تحلیل مفهوم عاملیت در تقابل با ساختار اختصاص یافته است. گیدنز بحث خود را از قواعد روش جامعه شناسی دورکیم آغاز می کند و او را یکی از تأثیرگذارترین مؤلفانی می داند که با پیش فرض گرفتن حضور جامعه به مثابه امری پیشینی، کوشیدند تا سوژه را در قالب مجموعه های از محدودیتها و به صورت معلولی از بافتار این زمینه از پیش داده شده تعریف کنند. از دید گیدنز، دورکیم ناچار بود به وجود عاملی بیرونی و پیشینی همچون ساختار اجتماعی اعتقاد داشته باشد. چرا که فلسفه تحلیلی آنگلوساکسونی که به تقدم کنش و عاملیت انسانی باور داشت، در تحلیل و توصیف نهادهای اجتماعی ناکارآمد می نمود. دورکیم با وجود محصور کردن تعریف سوژه در قالب نهادهای اجتماعی، کوشید تا انعطاف و انسانیت آن را با تأکید بر سوبه

همچون زاید های فرعی و نامهم بر استخوان بندی سنگین خویش حمل می کند. این نگرش از دید گیدنز، راهی است برای حذف سوژه و عامل انسانی. راهی دو سویه که با نظریه فروید در مورد ناخود آگاه به سمت تحویل گرایی زیست شناسانه، و با مدل مارکس در مورد تعارض طبقاتی و دیالکتیک تاریخی به مسیری برای تحویل شدن سوژه به سطح اجتماعی مسلح شد.

گیدنز آرای ژولیا کریستوا را نیز به اختصار شرح می دهد و اشاره می کند که او با وجود فاصله گرفتن از ساختار گرایی لوی اشتروس و تندرویهای دریدا، همچنان در مسیر بازسازی سوژه قدیمی به جلو بر نداشته است و در باز تعریف مفهوم عاملیت در این زمینه ساختار زده کامیاب نبوده است. در همین بین، گیدنز نقطه نظر خویش را نیز ذکر می کند و با تکیه بر این حقیقت که کردارهای انسانی نیت مند هستند و امری مجزا و گسسته محسوب نمی شوند، آنها را با عناصر نشانه شناختی و کوانتیزه مورد نظر ساختار گرایان متفاوت و سوژه را به آن تحویل ناپذیر می داند. با وجود این، گیدنز به ماهیت غیرانتخابی بسیاری از رفتارها باور دارد و بر این نکته تأکید می کند که برداشت سوژه از رفتارش، در بیشتر موارد امری ناقص، موضعی، تلویحی و نسبی است که تنها در جریان بازاندیشی و تبدیل شدنش به گفتمانی قابل توافق، به مرتبه امری خود آگاهانه و سنچیده ارتقا می یابد.

از دید گیدنز، جریان ساختار گرایی که به طور مختصر در فصل اول کتابش مورد بازبینی واقع شده است، این دستاوردها را برای نظریه جامعه شناسی به بار آورده است:

الف) نشان دادن اهمیت فاصله گذاری بر مبنای تفاوت، که به شفاف شدن و قالب بندی ساختارهای زبانی و اجتماعی منتهی می شود. از دید ساختار گرایان، این فاصله گذاری و تفاوت ناشی از آن در قالب سه مفهوم زمان، مکان و قانون تجلی می یابد. از دید گیدنز آرای ویتگنشتاین در این زمینه به دلیل پیوندی که با کنش و رفتار روزمره مردمان دارد، نسبت به سایر ساختار گرایان ارزشمندتر است و به ویژه نسبت به عقاید فلسفی و انتزاعی دریدا برای جامعه شناسان کاربردی تر است.

ب) بر نشان دادن مفهوم زمان به عنوان موضوعی مرکزی در نظریه پردازی علوم اجتماعی، و تفکیک محور همزمانی/همنشینی از محور در زمانی/جاننشینی. و این همان است که در آرای کسانی مانند اسپنسر، به شکل تمایز ساختار از کارکرد پیش گویی شده بود.

می‌توان به دو نوع تحلیل دست‌یازید نخست تحلیل نهادی است که به الگوهای خودسازماندهی اجتماعی و چگونگی توزیع منابع در نهادهای اجتماعی و قواعد حاکم بر سطح کلان می‌پردازد، و دوم تحلیلی راهبردی است که منابع را همچون پشتوانه‌ها و محرک‌های کردار در سطح فردی می‌بیند و به برش روانشناختی حاکم بر سوژه می‌پردازد

ساختارهای اجتماعی از یک سو، و کردار کنشگران انسانی از سوی دیگر بنیاد کند. گیدنز این کار را با وامگیری انبوهی از مفاهیم جامعه‌شناسی سیستمی به انجام می‌رساند. او نیز به پیروی از دیدگاه سیستمی - که آلتوسر و به ویژه پارسونز نیز در قالب آن می‌اندیشیدند - از مسیرهای علی خودپایدار (هوموستاتیک)، چرخه‌های بازخوردی خودتنظیمگر و حلقه‌های بازاندیشانه کردار در سطح سوژه سخن می‌گوید، بی آن که به خاستگاه واژه‌شناسی خویش اشاره‌ای کند. گیدنز البته مفهوم سیستم را در مرکز نگرش خویش می‌نشانند و آن را همچون وابستگی متقابل کنش سوژه و ساختار نهادین جامعه تعریف می‌کند.

از دید گیدنز، بر اساس این تعاریف می‌توان به دو نوع تحلیلی دست‌یازید. نخست تحلیل نهادی است که به الگوهای خودسازماندهی اجتماعی و چگونگی توزیع منابع در نهادهای اجتماعی و قواعد حاکم بر سطح کلان می‌پردازد و دوم تحلیلی راهبردی است که منابع را همچون پشتوانه‌ها و محرک‌های کردار در سطح فردی می‌بیند و به برش روانشناختی حاکم بر سوژه می‌پردازد. از دید گیدنز کتاب خودکشی دورکیم نمونه‌ای اثرگذار از تحلیل نهادی، و آثار گافمن نمونه‌ای از روش تحلیلی راهبردی بوده است. از دید گیدنز، در هر دو این تحلیل‌ها، مفهومی کلیدی به نام قدرت ظاهر می‌شود که الگوی برخورداری از منابع و شیوه تأثیرگذاری بر توزیع آنها را نشان می‌دهد. گیدنز با بهره‌گیری از زرادخانه‌ای از مفاهیم که تا اینجای کار به دست آورده است، به آرای لوکس در باب قدرت اجتماعی و نظریات پیتر وینچ در باب کردار سوژه می‌پردازد و عناصر وابسته به نیت سوژه - مانند خواست، انگیزه و تفسیر فردی از هنجارهای اجتماعی - را در بی‌ریزی نظریه‌ای اجتماعی غیرقابل چشم‌پوشی می‌داند.

۴. سومین فصل کتاب گیدنز، نهاد، بازتولید و اجتماعی شدن نام دارد و چنان که از نامش پیداست می‌کوشد تا مفاهیمی مانند نقش اجتماعی و هنجارسازی کردار کنشگر را با استفاده از تعبیری که شرحش گذشت، بازتعریف کند. گیدنز با نگاهی همدلانه به دیدگاه اومبرتو اکو در مورد ارزش سیاسی نمادها و قدرت دال می‌نگرد و می‌پذیرد که نظم‌های نمادینی که تاووم و بازتولید ساختار را ممکن می‌سازند، بر سه پایه مشروعیت، سلطه و دلالت سوار شده‌اند. آنگاه به بحثی به نسبت مفصل در مورد چگونگی درونی شدن این دالها و منظم شدن سپهر رفتاری سوژه زیر تأثیر این نظم‌های دلالتی می‌پردازد و نقش اجتماعی را با روشی شبیه به گافمن از

اخلاقی نهفته در واقعیت‌های اجتماعی حفظ کند. اما این دغدغه‌ای بود که چندان مورد توجه پیروانش قرار نگرفت. پارسونز و آلتوسر نمونه‌ای از کسانی بودند که پس از دورکیم و با الهام از روش وی کوشیدند تا بر دوگانگی سوژه/ابژه غلبه کنند. هر دو این‌شان این کار را با فرو کاستن سوژه به ابژه‌ای عمومی و فراگیر همچون ساختار اجتماعی انجام دادند. عنصر انسانی نهفته در سوژه نیتمند در دستگاه نظری این دو اندیشمند به ایدئولوژی (در آلتوسر) و درونی شدن هنجارهای اجتماعی (در پارسونز) تحویل شد. در عمل، هر دو این نظریه‌پردازان از روشی مشابه برای رویارویی با مسئله عاملیت در برابر ساختار سود جستند، با این تفاوت که یکی از آنها بر نهادهای اقتصادی، و دیگری بر نهادهای فرهنگی تأکید بیشتری داشت.

گیدنز پس از شرح فشرده آرای این اندیشمندان، تعریف خویش از ساختار را در آشتی با مفهوم سوژه ارائه می‌کند. از دید وی، ساختار را می‌توان بر اساس مجموعه‌ای از قوانین به همراه منابع تعریف کرد. این بدان معناست که منابع بر اساس الگویی منظم و تکرار شدنی و از این رو قانونمند، نظم نظام‌های اجتماعی را پدید می‌آورند و آن را تداوم می‌بخشند. گیدنز از واژه سیستم برای نامیدن این رابطه قاعده‌مند بین عناصر یک نظام اجتماعی سود می‌برد و آن را بستری می‌داند که کردار اجتماعی نظم یافته در زمینه‌اش پدیدار می‌شود. گیدنز مفهوم سیستم و ساختار را با این تعبیر، در برابر تفسیر ساختارگرایان کلاسیک قرار می‌دهد و به تفصیل در مورد نقاط اختلاف دیدگاه خود با ایشان بحث می‌کند. از دید او، ساختار بر خلاف نظر لوی اشتروس چیزی عینی و مشاهده شدنی است و بر خلاف دیدگاه پارسونز و آلتوسر، لزومی ندارد که آن را نظمی پایدار و چارچوبی تثبیت شده در نظر بگیریم. برعکس از دید گیدنز ساختار امری پویا و دگرگون شونده است که مدام بازتولید می‌شود و محور زمان که قاعده عمومی و مستمر ساختار را به انتخابهای سطح خرد کنشگران پیوند می‌دهد آن چهارراهی است که بازتولید شدن یاد شده را ممکن می‌سازد. گیدنز این شرایط حاکم بر بازآرایش مداوم ساختار را «ساختمند شدن» - یا چنان که برخی دیگر ترجمه کرده‌اند، ساختاربنندی - می‌نامد.

نظریه ساختمند شدن دو وجه متمایز دارد. از یک سو، بر خصلت محدودکننده یا توانمندسازنده ساختار در ارتباط با کنش انسانی تأکید می‌کند و از سوی دیگر می‌کوشد تا با ترکیب جزء و کل و ادغام دو سطح خرد و کلان، جامعه‌شناسی واحدی را برای توضیح همزمان نهادها و

از دید گیدنز تضاد عبارت است از کشمکش بین افراد و سازمانها که در اثر رقابت بر سر منابع رخ می‌نماید و می‌تواند به کردار اجتماعی فرو کاسته شود. در حالی که تناقض به وجود نوعی گسیختگی و گسست در اصول ساختاری نهادها دلالت می‌کند

و به این ترتیب وحدتی نمادین را به ساختهای انباشته از تناقض باز می‌بخشد.

آنگاه گیدنز به بحث خاص خود درباره زمان می‌پردازد و برداشت خاص خویش از زمان را به همان شکلی که در آثار دیگر وی نیز خوانده‌ایم، (که دیرتر نوشته و زودتر ترجمه شده‌اند)، پیشنهاد می‌کند. و این واپسین مفهوم مهمی است که برای تکمیل نگرش ساختمند شدن، بدان نیاز دارد.

۵. کتاب مسائل محوری در نظریه اجتماعی، از چند نظر شایان توجه است.

نخست آن که گیدنز در این کتاب بر نکته‌ای بسیار مهم انگشت می‌نهد و مسئله‌ای را که در غوغای آموزه‌های پسامدرنیستی چه بسا مندرس و قدیمی می‌نمود، از نو با اقتدار تمام مطرح می‌کند. این مسئله، ماجرای مرکزیت عاملیت و اهمیت کنشگر انسانی است. کتاب مسائل محوری از این رو اهمیت دارد که ما را از مقتون ساختار شدن باز می‌دارد و رخنه‌ها و شکافهایی نظری را عریان می‌سازد که در پیکره نظری ساختارگرایی و پساساختارگرایی وجود دارد، و به خاطر ادعای سترگشان در حذف سوژه معمولاً نادیده انگاشته شده است.

دومین دلیل اهمیت این کتاب، آن است که هر دو مفهوم ساختار و عاملیت را به شیوایی و ژرف نگری بازمینی و بازتعریف کرده است. به طوری که با خواندن آن زوایایی جدید از دیدگاه متفکرانی نامدار مانند سوسور و لوی اشتروس و دریدا در برابر چشممان پدیدار می‌شود. در ضمن، گیدنز با نگاهی نقادانه به تمام این آرا نگریده است و چکیده‌ای بسیار ارزشمند و شامل از کشمکشهای نظری عمده جاری بر سر این مفاهیم را مورد تأکید قرار داده است.

سومین دلیل اهمیت این کتاب، آن است که مفهوم زمان را به مثابه کلیدواژه‌های مرکزی در نظریه اجتماعی به خدمت می‌گیرد و آن را از انحصار زبان‌شناسان و مردم‌شناسان خارج می‌کند. امروز بحث درباره جامعه‌شناسی زمان و پیوندهای میان این مفهوم و قدرت مد روز شده‌اند، اما در اواخر دهه هفتاد میلادی که این کتاب منتشر شد، چنین اشارتهایی چندان رواج نداشت.

چهارمین نکته آن که گیدنز در این کتاب برای نخستین بار نظریه ساختاربندی یا ساختمند شدن خود را ارائه کرد و چارچوبی نظری را برای

این رمزگذاری پویای زندگی روزمره استنتاج می‌کند.

گیدنز در این فصل اشاره‌های گذشته خود در باب کارکردگرایی را - که با رنگ و بویی نقادانه و انکارآمیز همراه بود - بسط می‌دهد. او دو نگرش کارکردگرایی مارکسیستی و هنجاری را به ترتیب شرح داده، و غایت انگاره و زیست‌گرایی نهفته در آنها را مورد تأکید قرار داده و ردشان می‌کند. آنگاه با لحنی که یادآور سخن مرتون است، به تعارضهای نهفته در نقش می‌پردازد و مفهوم تعارض و تضاد را از هم تفکیک می‌کند. از دید گیدنز تضاد عبارت است از کشمکش بین افراد و سازمانها که در اثر رقابت بر سر منابع رخ می‌نماید و می‌تواند به کردار اجتماعی فرو کاسته شود. در حالی که تناقض به وجود نوعی گسیختگی و گسست در اصول ساختاری نهادها دلالت می‌کند. گیدنز از این تفکیک مفهومی برای نقد آرای مارکس در مورد کشمکش اجتماعی استفاده می‌کند و از ورای آرای آلتوسر، آن را با مفهوم ساختار اجتماعی پیوند می‌دهد. گیدنز تناقض را به مثابه خشتی بنیادی در نظریه جامعه‌شناسی می‌پذیرد اما آن را با تضاد طبقاتی مترادف نمی‌داند. از دید او تناقض امری طبیعی و ذاتی است که در تمام ساختارهای اجتماعی و حتی سطح فردی حضور دارد. به شکلی که تمام نهادهای اجتماعی به همان ترتیبی که بر هم تکیه می‌کنند، با هم تناقض هم دارند، و این دو با هم در قالب یک نظریه عمومی قابل جمع‌اند.

گیدنز در ادامه کتاب، بحث خویش درباره قدرت دلالت را با مفهوم تضاد و تناقض جمع می‌بندد تا به تعریفی نو از مفهوم ایدئولوژی دست یابد. این مفهومی است که برای تکمیل نظریه ساختمند شدنش بدان نیاز دارد، چرا که هنجارهای اجتماعی که در سطح نهادین تعریف می‌شوند، باید از مجرای ساختی منظم و قاعده‌مند از دلالتهای تحکیم شده توسط سلطه، در ذهن کنشگران انسانی نهادینه و تثبیت شوند تا کردار ایشان را در سازگاری با نظم اجتماعی بازآرایی و محصور کنند.

گیدنز بحثی تاریخی را در مورد مفهوم ایدئولوژی آغاز می‌کند و با ترتیبی که در سایر کتابهای موجود در باب ایدئولوژی نیز یافت می‌شود، مسیر تحول این مفهوم را از دستات دو تریسی تا مانهایم پی می‌گیرد. آنگاه در بندی مهم از کتابش، ایدئولوژی را با مجموعه‌ای از کنایه‌ها و استعاره‌ها مربوط می‌داند که معنا را در سطوح متفاوت رمزگذاری اجتماعی و عرصه‌های متمایز پیکربندی ساختارهای نهادی با هم مرتبط می‌سازد

گیدنز در کتاب خود با وجود آغاز نیرومندی در تدقیق مفاهیم عاملیت و ساختار، در نهایت به ساخت نظری منسجمی دست نیافته است. یعنی پیوند میان عاملیت و ساختار، با وجود ابداع چشمگیری که در پویا و خودزاینده بودن ساختار به خرج داده است، همچنان ابهامات فراوانی دارد

کتاب با زبان کارکردگرایان و با استفاده از مفاهیمی صورتبندی شده است که رنگ و بویی کارکردگرایانه دارند. مفهومی مانند خودسازماندهی یا خودزاینده‌گی که گاه از سوی گیدنز مورد استفاده قرار گرفته و در زمینه‌های سبیرتیکی فهمیده شده است، در زمان انتشار این کتاب به تدریج دلالت‌های دیگری پیدا می‌کند که در آثار کسانی چون لومان و ماتورانا در همان زمان پیشنهاد شده است. البته این چشمداشت که گیدنز در ۱۹۷۹ میلادی می‌بایست سیر تحول این مفاهیم را پیش‌بینی می‌کرد و آنها را به معنایی به کار می‌گرفت که امروز در ۲۰۰۶ مورد استفاده قرار می‌گیرند، به دور از انصاف است. اما این انتظار را می‌توان از او داشت که هنگام وامگیری مفاهیمی از یک حوزه معنایی، به شالوده مفهومی زمینه آن وفادار بماند، یا با بازتعریف کردن مستحکمی، استقلال مفاهیم یاد شده را از آن زمینه اعلام نماید. گیدنز هیچ یک از این دو کار را نکرده است و از این‌رو در مسیر تاریخ معاصر جامعه‌شناسی و به ویژه وقتی کتابش در حال و هوای امروزین خواننده شود، ابهامهایی در کلیدواژه‌گان مورد استفاده‌اش نفوذ کرده است.

سومین نکته قابل اشاره، آن است که گیدنز با وجود تاختن تا مرز نقطه‌ای استراتژیک که در آن زبان و زمان و قدرت با هم پیوند می‌یابند، از ورود به این عرصه خودداری کرده است و زمان + دلالت/ زبان را به طور مستقل و منفک از زمان + قدرت واریسی کرده است. این در حالی است که ردپای پیوند میان این سه را می‌توان تا حدودی در همین کتاب باز یافت، که نافرمانانه ناپرداخته مانده است.

در نهایت، کتاب مسائل محوری جامعه‌شناسی کتابی است که باید خواننده و بازخوانده شود. و این خوانش هنگامی بارآورتر خواهد بود که با تطبیق این کتاب با سایر کتابهای مهم در این زمینه همراه شود. کتابهایی که ترجمه شدنشان، بازخوانی‌شان، و مسئله‌تراشی‌شان در فضای فکری امروز جامعه دانشگاهی ایران، ضرورتی حیاتی می‌نماید.

پی‌نوشت:

۱. چنینان قدیم بر این باورند که دو نیروی مکمل در عین حال متضاد بین و یانگ، تمام نیروهای طبیعی را نمایندگی می‌کنند.

پیوند دادن دو مفهوم عاملیت و ساختار پیشنهاد کرد. فهم دیدگاه گیدنز بدون خواندن این کتاب ممکن نیست، و باید بابت کار جسورانه ترجمه این کتاب - و نه کتاب جدیدتر و مشهورتر گیدنز در همین مورد، یعنی «ساخت اجتماع» - به مترجم آفرین گفت. چرا که ساخت اجتماع، با وجود تازه‌تر بودن، به طور عمده در اصلاح و بازنویسی کتاب مسائل محوری نوشته شده است و خواندن آن بدون در اختیار داشتن مسائل محوری شاید به بدفهمی منتهی شود. از این‌رو کتاب مسائل محوری را باید آغازگاهی در خور برای ورود به نظریه گیدنز در مورد رابطه عاملیت و ساختار دانست. کتابی که توسط آثار بعدی مولف از دور خارج نشده و موقعیت خود را همچون سنگ بنایی برای این نظریه حفظ کرده است.

گذشته از چهار نکته مثبت یاد شده، باید به چند ملاحظه نظری هم در باب مسائل محوری پرداخت.

نخست آن که این کتاب، با وجود اهمیت و جایگاه مرکزی‌اش در جریان جامعه‌شناسی معاصر، از چند کمبود نظری برجسته رنج می‌برد. نقد و واریسی آرای گیدنز در باب ساختمان شدن، نیازمند فضایی بیشتر و نوشتاری مستقل است، اما در حدی که در این مختصر می‌گنجد، می‌توان به سه نکته اشاره‌های گذرا داشت.

گیدنز در کتاب خود با وجود آغاز نیرومندی در تدقیق مفاهیم عاملیت و ساختار، در نهایت به ساخت نظری منسجمی دست نیافته است. یعنی پیوند میان عاملیت و ساختار، با وجود ابداع چشمگیری که در پویا و خودزاینده بودن ساختار به خرج داده است، همچنان ابهامات فراوانی دارد. این بدان معناست که گیدنز نتوانسته به خوبی عناصری را که تعریف کرده به خدمت بگیرد و به اصطلاح در «جمع کردن و بستن» مسیرهای استدلالی‌ای که گشوده، کامیاب نشده است. این سردرگمی نظری و گشوده ماندن انتهای بسیاری از بحثها، به گمان من از آنجا ناشی می‌شود که گیدنز مفاهیم و کلیدواژه‌های دیدگاه سیستمی را در مدل خود وارد کرده است، بی آنکه به پیش‌داشتهای و زمینه نظری این مفاهیم وفادار بماند، یا آنها را به شکلی بسنده باز تعریف کند.

دومین نقدی که به کار گیدنز وارد است، دنباله همین مسئله است. گیدنز در جای جای کتاب خویش به صراحت از کارکردگرایی انتقاد کرده و آن را همچون مرده ریگی از زیست‌شناسی‌گرایی قرن نوزدهمی محکوم کرده است. با وجود این بخش مهمی از ادعاهای نظری خودش در این